

وی را به دست داشت به نام سوید و یکی از ابناء به نام وafd پسر بکر. از آنها نیز پنج کس را کشته بودیم. شب در آمد و از هم جدا شدیم، به خدا آنها از ما نفرت کرده بودند، ما نیز از آنها نفرت کرده بودیم. زیاد زخمی شده بود. من نیز زخمی شده بودم.

گساید: آن قوم به یکسو رفتند ما نیز به یکسو بیارامیدیم، لختی از شب گذشته بود که روان شدند و ما از بی آنها برفتیم تا به بصره رسیدیم و شنیدیم که سوی اهواز رفته اند و در یکی از نواحی آنجا فرود آمده اند و در حدود دویست تن از یارانشان که در کوه مانده بودند و نتوانسته بودند با آنها حرکت کنند به ایشان پیوسته بودند و همگی به سرزمین اهواز اقامت گرفته بودند.

گوید: زیاد بن خصفه به علی نوشت :

«اما بعد، با دشمن خدا ناجی در مدار تلافی کردیم و آنها را به هدایت و حق و کلمه انصاف دعوت کردیم، اما به حق تسلیم نشدند و دستخوش غرور گناه شدند. و شیطان اعمالشان را در نظرشان بیاراست و آهنگ ما کردند، ما نیز به مقابله برخواستیم و از نیمروز تا غروب آفتاب جنگی سخت کردیم، دومرد پارسا از ما شهید شد و پنج کس از آنها کشته شد و نبردگاه را به ما وا گذاشتند. بسیار کس از ما و آنها زخمی شده بود و چون شب در آمد آن قوم سوی سرزمین اهواز رفتند و خبر یافتیم که در یکی از نواحی آنجا فرود آمده اند. ما در بصره زخمیان خودمان را مداوای کنیم و در انتظار دستور تو ایم خدایت رحمت کناد و درود بر تو باد»

گوید: چون نامه وی را پیش علی بردم آنرا برای مردم بخواند، معقل یسن قیس به پا خاست و گفت: «ای امیر مؤمنان خدا ترا قرین صلاح بدارد. می باید همراه کسی که به تعقیب این قوم می رود در مقابل هر یک از آنها ده کس از مسلمانان باشد که چون به آنها رسیدند نابودشان کنند که اگر جمعی برابر، با آنها تلافی کنند مقاومت آرند که مردمی بادیه نشینند که با جمع برابر خویش مقاومت کنند و آسیب

گفت: «ای معقل برای حرکت سوی آنها آماده شو.» دوهزار کس از مردم کوفه را همراه وی کرد که یزید بن معقل از دی از آن جمله بود. به ابن عباس نوشت:

«اما بعد، مردی سرسخت و دلیر و معروف به پارسایی را با دو هزار کس بفرست که از پی معقل برود و چون از ولایت بصره عبور می‌کند سالار همراهان خود باشد تا به معقل رسد و چون بدورسپد معقل سالار مرد و گروه باشد و او مطیع معقل شود و مخالفت وی نکند. به زیاد «این خصمه دستور بده بیاید که زیاد مردی نکوست و مقتول وی مقتولی نکو بوده است.»

ابوسعبد عقیلی گوید: علی به زیاد بن خصفه نوشت:

«اما بعد، نامه توبه من رسید و آنچه را درباره ناجی و یارانش که خدا بر دلهاشان مهر زده و شیطان اعمالشان را در نظرشان زینت داده بود و به خطا پنداشته بودند که رفتاری نکو دارند نوشته بودی با آنچه از ماجرای فیمابین یاد کرده بودی بدانستم. کوشش تو و یارانت در راه خدا بوده و پاداششان به عهده خدای تعالی است. شما را به ثواب خدای بشارت که از دنیایی که جاهلان بر سر آن خودشان را به کشتن می‌دهند بهتر است که آنچه پیش شماست فنا می‌شود و آنچه به نزد خداست باقی می‌ماند و او فرمود که اهل ثبات را پاداشی بهتر از عملشان می‌دهیم. اما دشمنی که با وی تلافی کرده‌اید، همین بسشان که از هدایت به ضلالت رفته‌اند و بدان پرداخته‌اند و از حق بگشته‌اند و لجوجانه به فتنه افتاده‌اند. بسا دروغشان بگذارشان که در طغیان فروروند و توشنوا و بینا باش. به زودی خواهی دید که اسیر می‌شوند یا مقتول. تو و یارانت پیش ما آید که ما جورید که اطاعت کرده‌اید و فرمانبر بوده‌اید و سخت کوشیده‌اید، و والسلام.»

گوید: ناجی در ناحیه‌ای از اهواز مفر گرفت و بسیاری از مردم کافر آنجا که می‌خواستند خراج را بشکنند یا بسیاری از دزدان و گروهی از عربان که عقیده خوارج داشتند بروی فراهم آمدند.

شعبی گوید: وقتی علی علیه‌السلام نهر وانیان را بکشت بسیار کسان با وی مخالف شدند و ولایت آشفته شد و بنی‌ناجیه به مخالفت وی برخاستند. ابن‌حضرمی به بصره آمد، مردم اهواز بشوریدند و خراج پردازان طمع آوردند که خراج را بشکنند. پس از آن سهل بن حنیف عامل علی را از فارس بیرون کردند. ابن‌عباس به علی گفت: «کار فارس رابه وسیلهٔ زیاد سامان می‌دهم.» علی دستور داد که زیاد را آنجا فرستد. ابن‌عباس به بصره رفت و زیاد را با جمعی بسیار به فارس فرستاد که مردم فارس را سرکوب کرد و خراج دادند.

عبدالله بن قسیم از دی گوید: من و برادرم، کعب، در سپاه با معقل بن قیس بودیم و چون می‌خواست حرکت کند پیش علی رفت که با وی وداع کرد و گفت: «ای معقل، چندان که توانی از خدا بترس که خدا به مؤمنان چنین سفارش کرده است، به مسلمانان تعدی مکن، به ذمیان ستم مکن، گردنفرازی مکن که خدا گردنفرزان را دوست ندارد.»

معقل گفت: «باری از خدا باید جست»

گفت: «نکویا و ریست»

گوید: معقل روان‌شد، ما نیز با وی روان شدیم تا به اهواز رسیدیم و آنجا در انتظار مردم بصره بماندیم که تأخیر کرده بودند.

گوید: معقل میان ما به سخن ایستاد و گفت: «ای مردم! ما در انتظار مردم بصره‌ایم که تأخیر کرده‌اند. به حمد خدای جمع ما کم نیست و از کس باک نداریم سوی این دشمنان کم و زبون حرکت کنیم که امیدوارم خدا ظفرتان دهد و آنها را هلاک کند.»

گوید: برادر من کعب پسر فقیم به سخن ایستاد و گفت: «درست گفتی، خدا رای تورا قرین صواب بدارد، به خدا، امیدوارم که خدا ما را بر آنها ظفر دهد و اگر نه، مرگ در راه حق مایهٔ آسودگی از دنیا است.»

گفت: «به برکت خدا حرکت کنید»

گوید: روان شدیم، به خدا معقل مرا محترم می‌داشت و هیچکس از سپاه را با من برابر نمی‌کرد و پیوسته می‌گفت: «چه خوش گفتی که مرگ در راه حق مایهٔ آسایش از دنیا است، به خدا راست گفتی و نکو گفتی و توفیق داشتی.»

گوید: به خدا هنوز يك منزل نرفته بودیم که پیک به ما رسید که شتابان راه می‌سپرد و نامه‌ای از عبدالله بن عباس به دست داشت که چنین بود:

«اما بعد، اگر فرستادهٔ من در جایی که هستی به تو رسید یا وقتی رسید که از آنجا حرکت کرده‌ای، از آنجا که فرستادهٔ من به تو می‌رسد حرکت مکن تا گروهی که سوی تو فرستاده‌ایم برسد که من خالد بن معدان طایبی را که مرد اصلاح است و دین و دلیری و شجاعت، سوی تو فرستاده‌ام، حرف او را بشنو و قدر او را بدان والسلام.»

گوید: معقل نامه را برای مردم خواند و حمد خدا کرد که از این سفر بی‌مناک بودند.

گوید: پس بماندیم تا طایبی بیامد و پیش معقل رسید و به او سلام امارت گفت و هر دو در يك اردوگاه فراهم شدند. پس از آن حرکت کردیم و سوی آن قوم رفتیم و آنها سوی کوهستان رامهرمز بالا رفتن گرفتند که می‌خواستند به قلعهٔ استواری که آنجا بود برسند، مردم ولایت بیامدند و قصه را به ما بگفتند و ما از پی قوم حرکت کردیم، نزدیک کوه رسیده بودند که به آنها رسیدیم و صف بستیم و با آنها روبه‌رو شدیم.

گوید: معقل، بزید بن مغفل را بر پهلوی راست خویش نهاد، منجاب بن راشد

ضبی را که از مردم بصره بود بر پهلوی چپ نهاد. خریث بن راشد ناجی عربان خویش را به صف کرد که پهلوی راست وی بودند. مردم ولایت و کافران و کسانی که می خواستند خراج را بشکنند و کردان همدستان به پهلوی چپ بودند.

گوید: معقل میان ما روان شد، ترغییمان می کرد و می گفت: «بندگان خدا! چشم به این قوم مدوزید، چشم فرو نهدید و سخن کمتر کنید و دل به جنگیدن دهید و خوشدل باشید که در کار جنگ با این قوم پاداش بزرگ دارید. با کسی می جنگید که از دین برون شده و کافران و کسانی که خراج نداده اند و کردان، به من بنگرید، وقتی حمله بر دم حمله کنید.»

گوید: معقل بر همه صف گذشت و این سخن با کسان می گفت و چون بر همه کسان گذشت بیامد و وسط صف در قلب ایستاد. ما بدو می نگریستیم که چه می کند. پرچم خویش را دوبار حرکت داد. به خدا حریفان اندکی مقاومت کردند. آنگاه پشت بگردند و هفتاد عرب از مردم بنی ناصیه و دیگر عربان همراهشان و سیصد کس از کافران و کردان بکشیم.

کعب بن قحیف گوید: در میان کشتگان عرب نظر کردم و دوستم مدرک بن ریان را کشته دیدم. خریث بن راشد فراری برفت تا به سواحل دریا رسید که گروه بسیار از قبیله وی آنجا بودند، پیوسته میان آنها می گشت و به مخالفت علی دعوتشان می کرد و می گفت که از او جدا شده و هدایت در جنگ با علی است تا بسیار کس از آنها به پیروی او آمدند.

معقل در سرزمین اهواز بماند و همراه من خبر فتح را برای علی نوشت و من بودم که پیش وی رفتم. چنین نوشت:

«به نام خدای رحمان رحیم.»

«به بنده خدا علی امیر مومنان، از معقل بن قحیف، درود بر تو

«باد، حمد خدایی می کنم که خدایی جز او نیست. اما بعد،

«با بسی دینان تلاقسی کردیم که از مشرکان برضد ما کمک گرفته بودند
 «و آنها را چون قوم عاد و ارم بکشیم. در صورتی که در مورد آنها از
 «روش نونجاوز نکرديم و از بيدینان، فراری و اسیر نکشیم و زخمی را بیجان
 «نکردیم. خدا سو و مسلمانان را ظفر داد و حمد خدا پروردگار
 «جهانیان را.»

گوید: این نامه را پیش علی بردم که آن را برای یاران خود بخواند و با آنها
 مشورت کرد و رأی همگان یکی بود که گفتند به معقل بن قیس بنویس که به دنبال این
 فاسق برود و پیوسته به طلب او باشد تا خونش بریزد یا از ولایت برون کند که بسم
 داریم مردم را برضد تو برانگیزد.

گوید: علی مرا پس فرستاد و همراه من نامه‌ای نوشت به این مضمون:

«اما بعد، حمد خدای که دوستان خویش را کمک کرد و دشمنان
 «خویش را زبون. خدا تو و مسلمانان را پاداش نیک دهد که خوب کوشیدید
 «و تکلیفان را انجام دادید، سراغ ناجی را بگیر اگر خبر یافتی که در
 «یکی از شهرها مفر گرفته سوی او برو و خونش بریزد یا از ولایت برونش
 «کن که وی نا وقتی زنده باشد همچنان دشمن مسلمانان و دوست مستمگران
 «خواهد بود و سلام بر تو باد.»

گوید: معقل از جایگاه ناجی پرسش کرد که گفتید در سواحل است و قوم
 خویش را از اطاعت علی بگردانیده و مردم عبد القیس و دیگر عربان مجاورشان را به تباهی
 کشانیده است. و چنان بود که قوم ناجی به سال صفین زکات نداده بودند در این سال
 نیز ندادند و دوزکات دادنی بودند. معقل بن قیس با همان سپاه که از مردم کوفه و مردم
 بصره بود روان شد و راه فارس گرفت تا به سواحل دریا رسید و چون خربت بن راشد
 از آمدن وی خبر یافت به آن گروه از همراهان خود که عقیده خوارج داشتند پرداخت

و نهانی با آنها گفت که عقیده شما دارم و علی نمی باید مردان را در کار خدا حکمیت دهد و به گروهی دیگر برای آنکه سر سخنشان کند گفت: «علی حکمی معین کرد و بدان رضایت داد و حکمش که به رضایت تعیین کرده بود خلعش کرد من نیز به قضاوت و حکمیتی که بدان رضایت داده بود رضایت دادم.» وی بسا همین نظر از کوفه برون آمده بود و با آن گروه که طرفدار عثمان بودند گفت: «به خدا من پیرو عقیده شما هستم. به خدا عثمان به مسم کشته شد.»

گوید: بدین سان هر گروه را راضی کرد و چنان وانمود که هم عقیده آنهاست. به کسانی که زکات نداده بودند گفت: «زکات خود را محکم نگاهدارید و به وسیله آن به خویشاوندانان کمک کنید یا اگر می خواهید به فقیرانان دهید.»

گوید: در میان جماعت گروهی بسیار از نصاری بودند که مسلمان شده بودند و چون میان مسلمانان اختلاف افتاده بود گفته بودند: «به خدا، دین ما که از آن برون شده ایم بهتر است و از دین اینان به هدایت نزدیکتر که دینشان از خونریزی و راه بندی و مصادره اموال بازشان نمی دارد.» و بدین خویش باز رفتند.

گوید: خربت اینان را بدید و گفت: «وای شما، می دانید حکم علی درباره نصاری که مسلمان شده اند و سپس به نصرا نیت باز گشته اند چیست؟ به خدا سخنی از آنها نمی شنود و عذری نمی پذیرد و توبه شان را قبول نمی کند و به توبه دعوت نمی کند. حکم وی درباره آنها چنان است که وقتی بر آنها تسلط یافت گردنشان را بزنند.» و همچنان کوشید تا آنها را فراهم آورد و فریشان داد و همه مردم بنی ناجیه و دیگر کسانی که در آن ناحیه بودند بیامدند و مردم بسیار بر آنها فراهم شدند.

ابوالطیلب گوید: من جزو سپاهی بودم که علی بن ابیطالب سوی بنی ناجیه فرستاد.

گوید: پیش آنها رسیدیم و دیدیم که سه گروهند سالار ما به گروهی از آنها گفت: «شما چه کسانیید؟»

گفتند: «ما نصارا ایم و دینی را بهتر از دین خویش ندیده ایم و بر آن ثابت

مانده ایم.»

به آنها گفت: «به يك سو روید.»

سپس به گروه دیگر گفت: «شما چه کسانی؟»

گفتند: «ما نصرانی بوده ایم که مسلمان شده ایم و بر اسلام خویش باقی

مانده ایم.»

گفت: «به يك سو روید.»

آنگاه به گروه دیگر گفت: «شما چه کسانی؟»

گفتند: «ما نصرانیانیم که مسلمان شده بودیم اما دینی را بهتر از دین خودمان

ندیده ایم.»

به آنها گفت: «مسلمان شوید.» اما نپذیرفتند.

به باران خود گفت: «وقتی سه بار دست به سر خود کشیدم به آنها حمله برید

و جنگاوران را بکشید وزن و فرزند را به اسیری گیرید.»

گوید: اسیران را پیش علی آوردند، مصفلة بن هبیره شیانی بیامد و آنها را به

دویست هزار درم خرید و يك صدهزار درم پیش علی آورد که نپذیرفت و با درهما

برفت و اسیران را آزاد کرد و به معاویه پیوست. به علی گفتند: «اسیران را

نمی گیری.»

گفت: «نه» و متعرض آنها نشد.

حارث بن کعب گوید: وقتی معقل بن قیس پیش ما آمد نامه ای از علی بر ایمان

خواند به این مضمون:

«به نام خدای رحمان رحیم

از بنده خدا، علی امیر مؤمنان، به هر کس از مؤمنان و مسلمانان

و نصرانیان و مرتدان که این نامه بر آنها خوانده شود، درود بر شما و

«هر که پیروی هدایت کرده و به خدا و پیغمبر و کتاب وی و زندگی پس از
«مرگ ایمان آورده و به پیمان خدا وفا کرده و از خیانتگران نبوده.

«اما بعد، من شما را به کتاب خدا و روش پیغمبر وی و عمل به
«حق که خدا در قرآن بدان فرمان داده دعوت می کنم . هر کس از شما
«که سوی کسان خویش باز گردد و دست بدارد و از این ملعون‌خواری که
«به جنگ خدا و پیغمبر و مسلمانان آمده و در زمین به تباهی کوشیده کناره
«کند جان و مالش در امان است و هر که در کار جنگ و نافرمانی پیرو او
«شود برضد وی از خدا کمک می جویم و خدا را میان خودمان و او قرار
«می دهیم که خدا باوری نکوست.»

گوید: معقل پرچم امانی برافراشت و گفت: «هر که سوی آن رود در امان
است مگر خریت و یارانش که به جنگ ما آمده‌اند و با ما جنگ آغازیده‌اند.» و بیشتر
کسانی که با خریت بودند و از قوم وی نبودند از اطرافش پراکنده شدند .

گوید: آنگاه معقل سپاه بیاراست. بزیدین مغفل ازدی را برپهلوی راست
گماشت، منجاب بن راشد ضبی را برپهلوی چپ گماشت و سوی خریت حمله برد که
مردم قبیله‌اش از مسلمانان و نصاری و زکات ندادگان با وی بودند.

ابوالصدیق ناجی گوید: آنروز خریت به قوم خویش می گفت: «از حریم
خویش دفاع کنید و برای حفظ زنان و فرزندان خویش بجنگید. به خدا اگر بر شما
غالب شوند می کشندتان و اسیر می گیرند.»

یکی از مردان قومش بدو گفت: «به خدا این بلیه را دست و زبان تو پدید
آورد.»

گفت: «خدا خوب کرده‌ها، بجنگید که کار از این گفتگوها گذشته. به خدا قوم
من عقلشان را از دست داده‌اند.»

عبدالله بن فقیه گوید: معقل میان ما آمد و از میمنه تا میسره به ترغیب کسان

پرداخت. می گفت: «ای مردم مسلمان! از پاداش بزرگی که در این جنگ به دست می آورید بیشتر چه می خواهید؟ خدا شما را سوی قومی روان کرده که از سر ظلم و تعدی زکات نداده اند و از اسلام بگشسته اند و بیعت شکسته اند. شهادت می دهیم که هر کس از شما کشته شود بهشتی است. و هر که بماند خدا دیده او را به فتح و غنیمت روشن کند.»

گوید: چنین کرد تا به همه کسان گذشت آنگاه پیامد وبا پرچم خویش در قلب بایستاد. پس از آن کس پیش یزید بن مغفل رباحی فرستاد که در پهلوی راست بود و گفت: «سوی آنها حمله بر.»

یزید حمله برد که ثبات ورزیدند و سخت بجنگیدند آنگاه یزید باز گشت و در پهلوی راست به جای خویش بایستاد. پس از آن معقل کسی سوی پهلوی راست و پهلوی چپ فرستاد که وقتی من حمله کردم همگی حمله برید. آنگاه پرچم خویش را بجنبانید و حمله برد. یارانش نیز حمله بردند که مدتی در مقابلشان ثبات ورزیدند پس از آن نعمان بن صهبان راسبی جرمی، خریت بن راشد را بدید و بدو حمله برد و ضربتی بزد که از مرکب بیفتاد، او نیز از مرکب پیاده شد. خریت زخمی شده بود، ضربتی در میانه رد و بدل شد و نعمان او را بکشت، یکصد و هفتاد کس از یاران وی نیز در نبردگاه کشته شدند و دیگران از راست و چپ گریختند.

گوید: آنگاه معقل بن قیس سواران را به اردوگاهشان فرستاد و هر که را به دست آورد اسیر گرفت، از مرد وزن و کودك اسیر بسیار بود. آنگاه در اسیران نگرست، هر که مسلمان بود آزاد شد و از او بیعت گرفت و زن و فرزندش را بداد، آنها که مرتد شده بودند، اسلام بر آنها عرضه کرد که باز آمدند و آزادشان کرد، زن و فرزندشان را نیز آزاد کرد، مگر يك پسر نصرانی به نام رماجس پسر منصور که گفت: «به خدا در عمر خویش خطایی نکرده ام جز اینکه از دین پاك خویش به دین بد شما آمدم، نه، به خدا تا زنده باشم دین خودم را رها نمی کنم، و بدین شما نزدیک

نمی‌شوم.» و معقل گردنش را بزد.

گوید: آنگاه معقل کسان را فراهم آورد و گفت: «زکاتی را که بابت این سالها به عهده دارید بدهید.» و دوزکات از آنها گرفت. پس از آن نصرانیان را با زن و فرزند همراه برد. مسلمانان به بدرقه آنها آمده بودند و معقل بگفت که پسران فرستادند و قتی می‌خواستند رفت به همدیگر دست دادند و بگریستند؛ مردان بامردان و زنان با زنان می‌گریستند.

گوید: چنان نسبت به آنها رقت کردم که هرگز درباره کسی چنان رقت نکرده‌ام.

گوید: معقل بن قیس به علی نوشت:

«اما بعد، امیرمؤمنان را از کار سپاهش و دشمنش خبر می‌دهم: سوی دشمن رفتم که در سواحل بود. آنجا با قبایلی انبوه و دلبر و کوشا رویه‌رو شدیم که برضد ما فراهم آمده بودند و آماده مخالفت ما بودند. آنها را به اطاعت و جماعت و حکم کتاب و سنت دعوت کردیم و نامه امیرمؤمنان را برای آنها خواندیم و پرچم امان برایشان برافراشتیم. گروهی از آنها سوی ما متمایل شدند و گروه دیگر به دشمنی باقی ماندند. از آنها که آمده بودند پذیرفتیم و با مخالفان جنگیدیم که خدا زبوشان کرد و ما را بر آنها ظفر داد. هر که مسلمان بود آزادش کردیم و برای امیرمؤمنان از او بیعت گرفتیم و زکاتی را که به عهده داشتند از او گرفتیم؛ هر که مرتد بود گفتیم به مسلمانی باز آید و گرنه او را خواهیم کشت، همه باز آمدند مگر یکی که او را کشتیم. نصرانیان را به اسیری گرفتیم و همراه می‌اریم که مایه عبرت دیگر اهل ذمه شود و این مردم حقیر و زیون از جزیه دادن سرباز نزنند و جرئت جنگ مسلمانان نکنند. ای امیرمؤمنان، خدایت رحمت کند و جنات نعیم را بر تو واجب کند و سلام بر تو باد.»

گوید: آنگاه اسیران را بیاورد تا بر مصفله بن هبیره شبانی گذر کرد که عامل

اردشیر خره بود. اسیران پانصدکس بودند. زنان و کسودکان بگریستند و مردان بانگ برآوردند که ای ابوالفضل! ای حمایتگر مردان ورهاکننده رنجوران! بر ما منت گذار ما را بخرو آزاد کن.

مصقله گفت: «به خدا سوگند که آنها را تصدق می‌کنم که خداوند تصدق کنان را دوست دارد.»

ابن سخن به معقل رسید و گفت: «به خدا اگر می‌دانستم این را به همدردی آنها و تحقیر شما گفته‌گردنش را می‌زدم، گرچه این کار مایه فتنای قبیله تمیم و بکر بن وائل شود.»

پس از آن مصقله، ذهل بن حارث ذهلی را پیش معقل بن قیس فرستاد و گفت: «بنی ناجبه را به من بفروش.»

گفت: «خوب، آنها را به یک هزار هزار به تو می‌فروشم» آنگاه واسپران را بدو داد و گفت: «زودتر مال را برای امیرمومنان بفرست.»

گفت: «اکنون قسمتی را می‌فرستم، پس از آن قسمت دیگر را می‌فرستم تا چیزی از آن نماند. ان شاء الله تعالی.»

گوید: معقل بن قیس پیش امیرمومنان آمد و کاری را که در مورد اسیران کرده بود با وی بگفت.

علی گفت: «نکو کردی و بجا کردی.» و همچنان در انتظار بود که مصقله مال را بفرستد. آنگاه خبر یافت که مصقله اسیران را آزاد کرده و از آنها نخواسته که در کار آزادی خویش با وی کمک کنند و گفت: «به نظرم مصقله تعهدی کرده که خواهید دید از انجام آن عاجز می‌ماند.»

آنگاه بدو نوشت:

«اما بعد. بزرگترین خیانت، خیانت با امت است و بزرگترین دغلی «با مردم شهر، دغلی با امام است، پانصد هزار حق مسلمانان به عهده‌تو

«است، وقتی فرستاده من پیش تو می‌رسد آن را بفرست و گرنه همینکه نامه مرا دیدی بیا که به فرستاده‌ام گفته‌ام از آن پس که پیش تو می‌رسد نگذاردت بجای مانی مگر آنکه مال را بفرستی و سلام برتوباد.»

گوید: فرستاده ابوجره حنفی بود، ابوجره به مصقله گفت که همانند مال را بفرستد و گرنه سوی امیرمومنان آید. و چون مصقله نامه را بخواند پیامد تابه بصره رسید و روزی چند آنجا بماند. پس از آن ابن عباس مال را از او مطالبه کرد و چنان بود که عاملان بصره از ولایات بصره پیش ابن عباس می‌فرستادند و او بود که پیش علی می‌فرستاد.

گوید: مصقله به ابن عباس گفت: «خوب، چند روزی مهلتم بده» پس از آن پیش علی رفت که چند روزی فرصت داد و سپس مال را از او خواست که دویست هزار بداد و از پرداخت عاجز ماند.

ابوالصلت اعور به نقل از ذهل بن حارث گوید: «مصقله مرا به محل خویش خواند. شام وی را بیاوردند و از آن بخوردیم. آنگاه گفت: امیرمومنان این مال را از من می‌خواهد که قدرت پرداخت ندارم.»

گفتم: «اگر بخواهی يك جمعه نمی‌گذرد که همه مال را فراهم توانی کرد.»

گفت: «به خدا کسی نیستم که آن را برقوم خویش بارکنم و یا از کسی بخواهم.»

پس از آن گفت: «به خدا اگر پسر هند این را از من می‌خواست یا پسر عفان، این را به من می‌بخشید، مگر ندیدی که پسر عفان هر سال از خراج آذربایجان يك صد هزار به اشعث می‌خورانید؟»

گفتم: «این، چنین نمی‌کند، به خدا، چیزی را که گرفته‌ای نمی‌بخشد.»

گوید: وی لختی خاموش ماند. من نیز خاموش ماندم. به خدا يك روز پس از

این گفتگو سوی معاویه رفت و چون خبر به علی رسید گفت: «خدا لعنتش کند، چرا همانند آقا عمل کرد و همانند بنده فرار کرد و همانند بدکار، خیانت کرد. به خدا اگر مانده بود و توان دادن نداشت، بیش از حبس وی کاری نمی کردیم، اگر چیزی از مال وی به دست می آمد می گسرفنیم و اگر مالی به دست نمی آوردیم رهایش می کردیم.»

گوید: آنگاه علی سوی خانه وی رفت و آن را بگشود و درهم کوفت، برادر مصقله، نعیم بن هبیره شیعه و نیکخواه علی بود. مصقله از شام همراه یکی از نصاری بنی تغلب به نام حلوان برای او نامه نوشت به این مضمون:

«اما بعد. من درباره تو با معاویه سخن کردم و عده امارت و امید حرمت داد. همانند که فرستاده من پیش تو آمد بیا و السلام.»

گوید: مالک بن کعب ارجبی فرستاده را بگرفت و پیش علی آورد که نامه را گرفت و بخواند و دست نصرانی را ببرد که بمرد. نعیم به مصقله برادر خویش نامه ای نوشت که شعری دراز است و چون نامه بدو رسید بدانست که فرستاده اش هلاک شده و چیزی نگذشت که مردم تغلب از مرگ حلوان خبر یافتند و پیش مصقله آمدند و گفتند: «تویار ما را فرستادی و او را به هلاکت دادی، یا او را زنده کن، یا خونهایش را بده.»

گفت: «زنده اش نمی توانم کرد اما خونهایش را می دهم. بوبداد. عبدالرحمان بن جندب به نقل از پدرش گوید: وقتی خیر شکست بنی ناجیه و کشته شدن حریت به علی رسید گفت: «مادرش بیفتند، چه کم خرد بود و چه با پروردگار خویش جسور. يك بار یکی پیش من آمد و گفت: در میان یاران تو کسانی هستند که بیم دارم از توجدایی گیرند درباره آنها چه رای داری؟»

گفتم: «به سبب نهمت موآخذه نمی کنم و به موجب گمان عقوبت نمی کنم و جز با کسی که به مخالفت و دشمنی من برخاسته باشد و آشکارا دشمنی کرده باشد

جنگ نمی‌کنم آنهم پس از آنکه دعوتش کنم و اتمام حجت کنم، اگر توبه کرد و به سوی ما بازگشت از اومی پذیریم که برادر ماست و اگر نپذیرفت و به جنگ ما مصمم بود از خدا برضد وی کمک خواهیم و با او جنگ کنیم.» و آنکس چندان که خدا خواست از من بازماند. پس از آن بار دیگر پیش من آمد و گفت: «بیم دارم که عبدالله بن وهب راسبی وزید بن حصین به تباهی روند. شنیدمشان که دربارهٔ تو چیزها می‌گفتند که اگر می‌شنیدی رهاسان نمی‌کردی تا یکشیشان یا عقبوتشان کنی. مگذارشان که بیرون حبس باشند.»

گفتم: «با تو مشورت می‌کنم، می‌گویی چه کنم؟»

گفت: «می‌گویم آنها را پیش خوانی و گردنشان را بزنی.»

گوید: و من بدانستم که او نه پرهیز کار است و نه خردمند. گفتمش: «به خدا نه پرهیز کاری نه خردمند کاردان. به خدا اگر من قصد کشتن آنها را داشتم، می‌باید به من می‌گفتی از خدا بترس، چرا کشتن آنها را روا می‌داری که کسی را نکشته‌اند و از تو جدا نشده‌اند و از اطاعت بیرون نرفته‌اند.»

در این سال، قثم بن عباس از جانب علی علیه السلام سالار حج شد. این را از ابو معشر روایت کرده‌اند. در آن هنگام قثم عامل علی بر مکه بود، عامل یمن عبیدالله بن عباس بود عامل بصره نیز عبدالله بن عباس بود. دربارهٔ عامل علی بر خراسان اختلاف هست. گویند خلیل بن قره یربوعی بود و به قولی ابن ابزی بود. شام و مصر در تصرف معاویه و عاملان وی بود.

پس از آن سال سی و نهم در آمد.

سخن از حوادث سال سی و نهم

از جمله حوادث مهم سال این بود که معاویه سپاهیان خویش را به قلمرو علی فرستاد. نعمان بن بشیر را چنانکه از عوانه روایت کرده‌اند با دو هزار کس به عین‌التمر فرستاد که مالک بن کمب با هزار کس در آنجا پادگان علی بود و اجازه داده بود که سوی کوفه آمده بودند و چون نعمان آنجا رسید بیش از یکصد مرد با وی نبود. مالک خبر نعمان و همراهان وی را برای علی نوشت. علی با کسان سخن کرد و دستور حرکت داد، اما سستی کردند. مالک با نعمان که دو هزار کس داشت مقابله کرد. وی یکصد مرد داشت به یاران خویش گفت که دیوارهای دهسکه را پشت سر نهند و جنگ کنند و به مخنف بن سلیم که نزدیک وی بود نوشت و از او کمک خواست.

گوید: مالک و گروه وی سخت بجنگیدند، مخنف پسر خویش عبدالرحمان را با پنجاه کس سوی او فرستاد و وقتی رسیدند که مالک و یاران وی نیامدند، خویش را شکسته بودند و دل به مرگ داده بودند. وقتی مردم شام، عبدالرحمان و همراهان وی را بدیدند، و این به هنگام شب بود، پنداشتند کمک کافی برای مالک رسیده و هزیمت شدند. مالک به تعقیبشان رفت و سه کس از آنها را بکشت و بقیه به راه خویش رفتند.

عمر بن حسان به نقل از پیران بنی فزاره گوید: معاویه نعمان بن بشیر را با دو هزار کس فرستاد که سوی عین‌التمر رفتند و به آنجا حمله بردند. عامل علی به نام ابن فلان ارحبی با سیصد کس آنجا بود که به علی نامه نوشت و از او کمک خواست. علی به کسان گفت که سوی او حرکت کنند اما سستی کردند.

گوید: علی به منبر رفت. من وقتی رسیدم که تشهد گفته بود و می‌گفت:

«ای مردم کوفه وقتی بشنوید که گروهی از شامیان نزدیک شما آمده‌اند هر کدامتان به خانه خویش رود و در بپندد چنانکه سوسمار به سوراخ می‌رود و گفتار به لانه. فریب خورده کسی است که شما فریبش داده باشید.»

«هر که شما را داشته باشد نیر نارسا به دست دارد. نه به هنگام «بلا آزادگانید و نه هنگام کمک معتمدان. انالله وانا الیه راجعون! اچه پلوه‌ها از شما می‌بینم! کورانید که نمی‌بینید، گنگانید که سخن نمی‌کنید، کراتید که نمی‌شنوید، انالله وانا الیه راجعون.»

عوانه گوید: در همین سال معاویه سفیان بن عوف را با شش هزار کس فرستاد و گفت سوی هیت رود و به آنجا حمله برد سپس تا انبار و مداین برود و با جمع آنجا بجنگد. سفیان تا هیت برفت و کس را آنجا نیافت. آنگاه سوی انبار رفت که علی بک پادگان پانصد نفری آنجا داشته بود که متفرق شده بودند و بیشتر از یکصد کس آنجا نمانده بود که با آنها بجنگید، باران علی اندکی مقاومت کردند اما سوار و پیاده بر آنها حمله بردند و سالار پیادگان، اشرف بن حسان بگری را باسی کس بکشتند و اموالی را که در انبار بود با اموال مردم آنجا بردند و پیش معاویه بازگشتند. خبر به علی رسید که برون شد و تا نخبله رفت. کسان گفتند: «این کار را به عهده ما واگذار.»

گفت: «نه برای من کاری می‌سازید نه برای خودتان.»

گوید: سعید بن قیس را به دنبال قوم فرستاد که برفت تا از هیت گذشت و به آنها نرسید و بازگشت.

گوید: در همین سال معاویه عبدالله بن مسعوده فزاری را با یک هزار و هفتصد کس سوی تیماء فرستاد و گفت که به هر کس از مردم اادیه می‌گنرد زکات او را بگیرد و هر که از دادن زکات مال خویش امتناع ورزید خونش بریزد، آنگاه سوی

مکه و مدینه و حجاز رود و چنین کند. و بسیار کس از قوم عبدالله بر او فراهم آمد. گوید: و چون خبر به علی رسید مسیب بن نجبه فزاری را فرستاد که برفت تا در تیماء به ابن مسعده رسید و آن روز تا نیمروز سخت بجنگیدند. مسیب به ابن مسعده حمله برد و سه ضربت به او زد که قصد کشتن او نداشت و می گفت: «فرار! فرار!» پس از آن ابن مسعده با بیشتر همراهان خود وارد قلعه شد و بقیه سوی شام گریختند و بدویان، شتران زکات را که همراه ابن مسعده بود غارت کردند. مسیب او و همراهانش را سه روز در محاصره داشت. پس از آن هیزم پای در ریخت و آتش زد که مشتعل شد و چون خطر هلاکت را بدیدند از بالا نمودار شدند و گفتند: «ای مسیب ما قوم توایم» و اورقت آورد و هلاکشان را خوش نداشت و بگفت تا آتش را خاموش کردند و به یاران خویش گفت: خبر گیرانی پیش من آمده اند و گفته اند که سپاهی از شام سوی شما می آید، و آنگاه همه به یکجا فراهم شدند شبانگاه ابن مسعده با یاران خویش شبانگاه حرکت کرد و سوی شام رفت. عبدالرحمان شیب گفت: «برای تقسیم آنها حرکت کنیم.» اما مسیب نپذیرفت.

عبدالرحمان گفت: «به امیر مؤمنان خیانت کردی و در کار آنها نفاق آوردی.» گوید: و هم در این سال، معاویه، ضحاک بن قیس را روانه کرد و گفت از پایین واقصه عبور کند و به بدویان مطیع علی حمله برد و سه هزار کس همراه وی کرد. ضحاک برفت و مال کسان بگرفت و به هر کس از بدویان برخورد خوش بریخت. از ثعلبیه گذشت و به پادگانهای علی هجوم برد و لوازم آنها را بگرفت و برفت تا به قطفطانه رسید. عمرو بن عمیس بن مسعود با گروهی از سواران علی از آنجا می گذشت و کسان خود را نیز همراه داشت که به آهنگ حج می رفت. ضحاک به همراهان وی حمله برد و از رفتن بازشان داشت و چون خبر به علی رسید حجر بن عدی کندی را با چهار هزار کس روانه کرد و به هر یک پنجاه دینار، حجر در تدمر به ضحاک رسید و نوزده کس از یاران وی را بکشت دو کس از یاران خود او نیز کشته

شد. عاقبت شب در میانشان حایل شد و ضحاک با باران خویش بگریخت. حجر نیز با همراهان خویش بازگشت.

در همین سال معاویه شخصاً سوی دجله رفت و به آنجا رسید و بازگشت. این را از ابوملیکه روایت کرده‌اند که به سال سی و نهم معاویه شخصاً تا دجله رفت. در باره کسی که در این سال سالار حج بود اختلاف کرده‌اند: بعضی‌ها گفته‌اند در این سال عبیدالله بن عباس از جانب علی سالار حج بود. بعضی دیگر گفته‌اند، عبدالله بن عباس سالار حج بود.

ابوزید عمر بن شبه گوید: چنانکه می‌گویند به سال سی و نهم علی، ابن عباس را فرستاد که در مراسم حج حاضر باشد و یا کسان نماز کند، معاویه نیز بزید بن شجره ره‌اوی را فرستاد.

گوید: اما به گفته ابوالحسن این درست نیست و ابن عباس تا وقتی علی - علیه السلام کشته شد، در مراسم حج ستمی نداشت. به گفته او کسی که بزید بن شجره باوی منازعه کرد قثم بن عباس بود و عاقبت توافق کردند که شیبۀ بن عثمان با مردم نماز کند. ابو معشر نیز روایتی چنین دارد که علی به سال سی و نهم عبدالله بن عباس را به سالاری حج فرستاد. معاویه نیز بزید بن شجره ره‌اوی را فرستاد که سالار حج باشد و چون در مکه فراهم آمدند منازعه کردند و هیچ کس از آنها تسلیم دیگری نشد و در باره شیبۀ بن عثمان بن ابی طلحه توافق کردند.

در این سال عاملان علی بر ولایات همانها بودند که به سال سی و هشتم بوده بودند. بجز ابن عباس که در این سال در بصره نبود و زیاد را که عنوان زیاد پسر پدرش به او داده بودند جانشین کرده بود، او را بر خراج گماشته بود و کار قضا را به ابوالاسود دثلی داده بود.

در همین سال ابن عباس از آن پس که از کوفه به بصره بازگشت به دستور علی، زیاد را سوی فارس و کرمان فرستاد.

سخن از اینکه چرا
زیاد به فارس فرستاده شد؟

عمر و گوید: وقتی ابن‌حضر می‌کشته شد و مردم درباره‌ی علی اختلاف کردند مردم فارس و کرمان به طمع افتادند که خراج را بشکنند و مردم ناجیه بر عامل خویش بشوریدند و عاملان خویش را برون کردند.

علی بن‌کثیر گوید: وقتی مردم فارس از دادن خراج ابا و رزیدند علی درباره کسی که ولایتدار فارس شود با کسان مشورت کرد؛ جاریه بن قدامه گفت: «ای امیر مؤمنان! می‌خواهی مردی سخت‌سرو سیاستدان^۹ و با کفایت را به تونشان دهم؟»
گفت: «کی؟»

گفت: «زیاد»

گفت: «این کار از او ساخته است.» و او را ولایتدار فارس و کرمان کرد و با چهار هزار کس آنجا فرستاد که بر ولایت تسلط یافت و به استقامت آمدند. شعبی گوید: وقتی مردم جبال بشوریدند و خراج دهان طمع آوردند که خراج را بشکنند و سهل بن‌حنیف را که عامل علی بود از فارس برون کردند، ابن‌عباس بدو گفت: «کار فارس را کفایت می‌کنم.» آنگاه سوی بصره رفت و زیاد را با گروهی بسیار سوی فارس فرستاد که به کمک آنها بر فارس تسلط یافت و خراج دادند.

پیری از مردم استخر گوید: پدرم می‌گفت: «زیاد را دیدم که سالار فارس بود و ولایت یک پارچه آتش بود، زیاد چندان مدارا کرد که مانند پیش به اطاعت و استقامت آمدند و به جنگ نپرداخت. مردم فارس می‌گفتند: رفتار این عسرب همانند رفتار خسروانوشیروان بود که نرمش و مدارا می‌کرد و می‌دانست چه کند.»
گوید: وقتی زیاد به فارس آمد کس پیش سران ولایت فرستاد و کسانی را که

به یاری وی آمدند وعده داد و آرزومند کرد، جمعی را نیز بیم داد و تهدید کرد، بعضی را به جان بعضی دیگر انداخت، بعضی ها خطر گاه دیگران را گفتند، گروهی گریختند، گروه دیگر به جای ماندند. بعضی شان بعضی دیگر را بکشتند و فارس بر او راست شد، اما با گروهی مقابل نشد و جنگی نکرد. در کرمان نیز چنین کرد. آنگاه به فارس بازگشت و در ولایتهای آنجا بگشت و بکسان وعده های خوب داد تا مردم آرام شدند و ولایت به استقامت آمد. سپس سوی استخر رفت و آنجا فرود آمد و میان بیضا و استخر قلعه ای استوار کرد که قلعه زیاد نام گرفت و اموال را آنجا برد. بعدها منصوریشکری آنجا قلعه گئی شد و اکنون قلعه منصور نام دارد.

پس از آن سال چهارم در آمد.

سخن از حوادث سال چهارم

از جمله حوادث سال این بود که معاویه بسربن ابی اراطه را با سه هزار مرد جنگاور سوی حجاز فرستاد.

عوانه گوید: معاویه بن ابی سفیان از پس حکمیت، بسربن ابی اراطه را که یکی از بنی عامر بن لوی بود با سپاهی روانه کرد که از شام حرکت کردند و تا مدینه رفتند. در آنوقت عامل علی در مدینه ابوایوب انصاری بود که از مقابل آنها گریخت و پیش علی به کوفه رفت و بسرب وارد مدینه شد.

گوید: بسرب در مدینه به منبر رفت، کس در آنجا به جنگ وی نیامده بود و بانگ زد: «ای دبناز، ای نجار، ای ذریق! پیرم! پیرم! دیروز بود، امروز کجاست؟» مقصودش عثمان بود.

پس از آن گفت: «ای مردم مدینه، به خدا اگر دستور معاویه نبود بالفی را در مدینه زنده نمی گذاشتم.» پس از آن با مردم مدینه بیعت کرد و کس پیش بنی سلمه

فرستاد وگفت: «پیش من نہ امان دارید، نہ بیعت تا جابر بن عبد اللہ را پیش من آرید.»

گوید: جابر پیش ام سلمہ ہمسر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم رفت و بدو گفت: «رای تو چیست؟ بیم دارم کشته شوم کہ ابن بیعت ضلالت است.»

گفت: «رای من اینست. بیعت کنی، بہ ہر م عمر بن ابن سلمہ نیز گفته ام بیعت کند، بہ داماد عبد اللہ بن زموہ نیز گفته ام بیعت کند.» دختر وی زینب، دختر ابی سلمہ، زن عبد اللہ بن زموہ بود. پس جابر پیش ہر رفت و با او بیعت کرد. ہر چند خانہ را در مدینہ و بران کرد، پس از آن سوی مکہ رفت. ابو موسی فرسید کہ اورا بکشد. ہر بدو گفت: «من کسی نیستم کہ با یار پیغمبر خدا چنین کنم.» و آزاداش گذاشت.

ابو موسی پیش از آن بہ یمن نوشته بود کہ معاویہ سپاہی فرستادہ کہ مردم را می کشد، ہر کس را کہ بہ حکمیت معترف نباشد می کشد.

پس از آن ہر سوی یمن رفت کہ عبید اللہ بن عباس از طرف علی عامل آنجا بود و چون از آمدن وی خبر یافت فراری شد و بہ کوفہ پیش علی رفت و عبد اللہ بن عبد المدان حارثی را جانشین کرد کہ چون ہر آنجا رسید اورا با ہر ش بکشت. و ہم ہر، بہ بنہ عبید اللہ بن عباس ہر خورد کہ دو ہر خرد سالش آنجا بودند و ہر دو را سر برید. بعضیہا گفتہ اند دو ہر عبید اللہ پیش یکی از مردم بنی کنانہ بودند کہ بادبہ نشین بود و چون می خواست آنہا را بکشد مرد کنانی گفت: «چرا اینہا را کہ گناہ ندارند می کشی؟ اگر می خواهی بکشیشان، مرا نیز بکش.»

گفت: «چنین می کنم.» و از مرد کنانی آغاز کرد و اورا کشت، پس از آن دو کودک را کشت، آنگاہ سوی شام باز گشت.

گویند: مرد کنانی ہر دو کودک جنگید تا کشتہ شد. نام یکی از دو کودک عبد الرحمان بود و نام دیگری قثم. ہر در مسبر خود در یمن جمع می بسیار از

شیعیان علی را کشت. وقتی علی خبر وی را شنید جاریه بن قدامه را با دو هزار کس و وهب بن مسعود را با دو هزار کس فرستاد. جاریه نانجران برفت و آتش افروخت و کسانی از طرفداران عثمان را بگرفت و بکشت. بسر و پارانیش از او بگریختند که به دنبالشان تا مکه رفت و به مردم گفت: «با ما بیعت کنید.»

گفتند: «امیر مومنان کشته شد باکی بیعت کنیم؟»

گفت: «باهر که یاران علی بیعت کرده باشند.» که مستی کردند و پس از آن بیعت کردند.

پس از آن جاریه سوی مدینه رفت که ابوهریره پیشوای نماز بود و از آنجا گریخت جاریه گفت: «به خدا اگر این ابوگره را بگیرم گردنش رامی زخم.» آنگاه به مردم مدینه گفت: «با حسن بن علی بیعت کنید» که بیعت کردند و یک روز آنجا بماند و سوی کوفه بازگشت. پس از آن ابوهریره بازگشت و باز پیشوای نماز شد.

در همین سال، چنانکه گفته اند، مابین علی و معاویه از پس نامه‌ها که در میانه رفت، و کتاب از نقل آن دراز می‌شود، صلح افتاد که جنگ در میانه نباشد، عراق از علی باشد و شام از معاویه باشد و هیچ یک به قلمرو دیگری سپاه نفرستد و حمله نبرد و جنگ نیندازد.

زیاد بن عبدالله گوید: وقتی هیچ یک از دو گروه به اطاعت دیگری نیامد معاویه به علی نوشت: «اگر مابلی عراق از آن تو باشد و شام از آن من، و شمشیر از این امت بداری و خون مسلمانان را نریزی. علی چنان کرد و بر این رضایت دادند. معاویه با سپاهیان خود در شام بود و خراج آنجا و اطراف را می‌گرفت. علی نیز در عراق بود، خراج آنجا را می‌گرفت و بر سپاهیان خود تقسیم می‌کرد.

در این سال عبدالله بن عباس از بصره برون شد و سوی مکه رفت، بیشتر سیرت نویسان چنین گفته‌اند. بعضیها نیز منکر آن شده‌اند و پنداشته‌اند همچنان در

بصره عامل امیر مومنان علی علیه السلام بود تا وقتی که کشته شد. پس از کشته شدن علی نیز عامل حسن بود تا وقتی که با معاویه صلح کرد آنگاه سوی مکه رفت.

سخن از سبب رفتن
ابن عباس به مکه
و ترك عراق

ابی الکتود، عبدالرحمان بن عبید، گوید: عبدالله بن عباس بر ابوالاسود دثلی گذشت، که بدو گفت: «اگر از چهار پایان بودی بار بردار نبودی اگر چوپان بودی به چراگاه نمی رسیدی و راه بردن چهار پانمی دانستی.»
گوید: آنگاه ابوالاسود به علی نوشت:

«اما بعد، خدا جل و علا ترا و لابنداری امین و چوپانی بر نسلط کرد. ترا آزموده ایم که سخت امینی و نیکخواه رعیت، غنیمتشان را تمام می دهی و خویشان را از دنیای آنها برکنار می داری. اموالشان را نمی خوری و در قضاوتشان به رشوه نمی گزایی، اما آموزادهاات بی خبر «تو هر چه را زیر دستش بوده خورده و من کتمان آن ننوانستم کرد. خدایت رحمت کند در کار آنجا بنگر و رأی خویش را به من بنویس که چه می خواهی تا چنان کنم.»

علی بدو نوشت:

«اما بعد: کسی همانند تو، خیرخواه امام و امت باشد و امانتگزار «وراهبر حق، به یارت درباره آنچه در مورد کارش نوشته بودی نامه نوشتم «اما نگفتم که تو نوشته بودی. مرا از آنچه آنجا می گذرد و نظر در آن «موجب صلاح امت است مطلع کن که شایسته این کاری و این تکلیف «واجب تو است، والسلام»

وهم علی به ابن عباس در این باب نامه نوشت و ابن عباس بدو نوشت:

«اما بعد: آنچه به تو رسیده درست نیست من آنچه را زیر دست
دارم مضبوط داشته‌ام و مراقب و حافظ آنم، پندارها را راست مگیر
«والسلام.»

گوید: علی به او نوشت:

«اما بعد: به من بگو چه مقدار جزیه گرفته‌ای و از کجا گرفته‌ای
«و به چه مصرف رسانیده‌ای؟»
ابن عباس به جواب او نوشت:

«دانستم که به مسوعات خود دربارهٔ اینکه من از مال مردم این
«ولایت چیزی بر گرفته‌ام اعتبار داده‌ای، هر که را می‌خواهی برای عمل
«خویش بفرست که من می‌روم. والسلام.»

گوید: آنگاه ابن عباس دایان خود، بنی هلال بن عامر را پیش خواند و
ضحاک بن عباس و عبدالله بن رزین، هردوان هلالی، بیامدند آنگاه همه مردم قیس بر او
فراهم شدند و مالی همراه برد.

ابوعبیده گوید: مقرریهایی بود که پیش وی فراهم آمده بود و آنچه را پیش
وی فراهم آمده بود همراه برد، پنج ناحیه بصره کسان فرستادند که در طلف به وی
رسیدند و موضع گرفتند و می‌خواستند مال را بگیرند.

قیس گفت: «به خدا تا یکی از ما زنده باشد کس بدان دست نخواهد
یافت.»

صبره بن شیمان حدانی گفت: «ای گروه ازدیان، به خدا قیسبان برادران مسلمان
ما هستند، همسایگانند و در مقابل دشمنان، یاران مایند. اگر این مال را پس دهند
اندک چیزی به هر کدام می‌رسد، آنها در آینده برای شما بهتر از این مال خواهند
بود.»